

شرح شیخ آذری بر حورائیه ابوسعید ابوالخیر

دکتر محسن محمدی فشارکی*

چکیده

حسورا به نظاره نگارم صف زد

رضوان به عجب بماند و کف بر کف زد

یک خال سیه بر آن رخان مطرف^۱ زد

ابدال زبیم چنگ در مصحف زد

رباعی مذکور منسوب به ابوسعید ابوالخیر و ازرباعیات بحث انگیز تاریخ ادبیات فارسی است که به نقل کتاب اسرار التوحید شیخ ابوسعید ابوالخیر آن را برای درمان استاد ابوصالح مقرئ نوشت و تجویز کرد. از آن زمان شروح متعدد بر این رباعی که به «حورائیه» شهرت یافته است، نوشته اند که حدود دوازده شرح آن در فهرستها معرفی شده و برخی نیز چاپ شده است. در این مقاله شرح چاپ نشده شیخ آذری با برخی توضیحات، بر اساس نسخه منحصر به فرد مفتاح الاسرار (که ازین رفته پنداشته شده) با مقدمه‌ای در معرفی شیخ آذری و تاریخچه شروح «حورائیه»، هدیه ارباب ادب و تحقیق می شود. امید که مورد قبول اصحاب نظر واقع گردد.

* - استادیار گروه ادبیات فارسی دانشگاه اصفهان

واژه‌های کلیدی

حورائیه، رباعی، شیخ آذری طوسی، ابوسعید ابوالخیر، شعر عرفانی.

شرح شیخ آذری اسفراینی بر حورائیه ابوسعید ابوالخیر

در کتاب شریف اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید (ج ۱/۱۷) آمده است؛ که: «آورده اند که استاد بوصالح را که مقری شیخ ما بود، رنجی پدید آمد، چنانکه صاحب فراش گشت. شیخ ما، خواجه ابوبکر مودب را - که ادیب فرزندان شیخ بود - بخواند و بفرمود که دوات و قلم و پاره ای کاغذ بیار تا از جهت بوصالح حرزی املاکنیم تا بنویسی. کاغذ و دوات و قلم بیاورد. شیخ ما فرمود که بنویس؛ بیت:

حورا به نظاره نگارم صف زد

رضوان به عجب بماند و کف بر کف زد

یک خال سیه بر آن رخان مطرف زد

ابدال زبیم چنگ در مصحف زد

«خواجه بوبکر مؤدب بنوشت، به نزدیک استاد ابوصالح بردند و بر وی بستند. در حال اثر صحت پدید آمد و هم در آن روز بیرون آمد و آن عارضه از او زایل گشت.»

این رباعی در تاریخ ادبیات فارسی به «حورائیه» شهرت یافته است و بنابر احصایی که آقای شقیعی کدکنی (۱۷/ صد و نوزده) نموده است، متجاوز از ۱۲ شرح بر آن نوشته اند. از جمله این شارحان، یعقوب چرخ‌چی (۷۵۱-۷۶۳ هـ ق)، خواجه احرار (۸۹۵-۸۰۶ هـ ق)، محمد شیرین مغربی (۸۰۹-۷۴۹)، شاه نعمت الله ولی، چهار شرح (۸۳۴-۷۳۱ هـ ق) و قاضی نورالله شوشتری (متوفی ۱۰۱۹ هـ ق) را می‌توان نام برد.

رباعی مورد بحث، در دیوان شاه نعمت الله، با اختلاف و به صورت مستزاد ذکر

شده و شاه نعمت الله به آن پاسخی مستزاد داده است. به این صورت:

رباعی منسوب به ابوسعید	
یک بوسه سلیمان به لب آصف زد	حورا به نظاره نگارم صف زد
در وقت وفات	یعنی حسنات
چون بحر محیط بر کف ما کف زد	رضوان ز تعجب کف خود بر کف زد
از عین صفات	زان آب حیات
پاسخ شاه نعمت الله:	
این لشکر پادشاه عالم صف زد	آن خال سیه بران رخان مطرف زد
بیرون ز جهات	از هیبت ذات
در حال شریف خیمه اشرف زد	ابدال زبیم چنگ در مصحف زد
از بهر ثبات	یعنی به صفات

مرحوم سعید نفیسی از شش شرح بر «حورائیه» خبر می دهد و چهار شرح آن را در کتاب «سرخان منظوم ابوسعید» به چاپ رسانیده است که عبارتند از:

شرح ناصرالدین عبیدالله معروف به عبیدالله احرار^۲

شرح شیخ محمد مغربی

شرح مجهول المؤلف^۳

یکی از شروح چهارگانه شاه نعمت الله ولی

آقای شفیع کدکنی، آن گونه که در مقدمه اسرار التوحید (۱۷/صد و بیست) نوشته است، قصد دارد مجموعه شروح بر «حورائیه» را به همراه مقدمه ای به چاپ رساند. وی شرح آذری طوسی را از [منتخب] جواهر الاسرار که به صورت چاپ سنگی همراه اشعه المعات جامی و چند رساله عرفانی دیگر در سال ۱۳۵۳ هـ ق به چاپ رسیده است، نشانی داده است. در صورتی که این کتاب، منتخب جواهر الاسرار است و فراهم آورنده آن آنگونه که در متن کتاب (فصل اول، اشکال هشتم، باب چهارم، در توضیح لغت موسی) تصریح شده، شخصی به نام محمد باقر الحافظ (؟) بوده که قسمت عمده ای از مطالب کتاب را تلخیص نموده است. برای اصل شرح باید به «مفتاح الاسرار» شیخ که «جواهر الاسرار» منتخب آن است رجوع کرد، این شرح در ادامه خواهد آمد.

در باب درستی انتساب رباعی مذکور به ابو سعید تردید زیادی است، زیرا به تصریح صاحب اسرار التوحید که از نوادگان شیخ است. «او را پروای تفکر در بیت و در هیچ چیز نبود. در همه عمر او الا این یک بیت:

چون خاک شدم خاک ترا خاک شدم چون خاک ترا خاک شدم پاک شدم
که بر پشت رقعہ حمزه نوشت و این دو بیت که هم شیخ فرموده است:
جانا به زمین خابران خاری نیست کش با من و روزگار من کاری نیست
بالطف و نوازش جمال تو مرا در دادن صد هزا جان عاری نیست
بیش از این او نگفته است، دگر هر چه بر زبان او رفته است همه آن بوده است که از پیران خویش یاد داشته است»^۴

هر کدام از شارحان بر اساس مشرب عرفانی و دریافتی که داشته اند به شرح آن پرداخته اند. سعید نفیسی در معنی رباعی مورد بحث می نویسد:

«حوریان برای دیدن نگار من که مراد معشوق حقیقی است، صف کشیدند. یعنی فرشتگان هم محو دیدار او بودند و به تماشا و نظاره جمال وی گرد آمدند. رضوان چنان از این دیدار شگفت زده شد که دریغ کنان کف بر کف سایید، چون آن خال سیه که نمونه زیبایی او بود گرد رخانش را گرفت. ابدال چنان هراسان و بیمناک شدند که چنگ در مصحف زدند و مصحف را که مراد نامه آسمانی است به کار بستند و چنان محو جمال وی گشتند که به نامه آسمانی و عمل کردن بدان نیازمند شدند.»
در ادامه شرح شیخ آذری طوسی را بر اساس کتاب گران سنگ «مفتاح الاسرار» گزارش می کنیم و قبل از آن به احوال شارح می پردازیم.

احوال شارح

«فخرالدین حمزه ملک طوسی اسفراینی، مشهور به آذری طوسی شاعر صوفی مشرب، شیعی مذهب و فارسی گوی ایرانی، در قرن نهم، در سال ۷۸۴ هـ ق به دنیا آمد. نصبش از سوی به خاندان سربداران واز سوی دیگر به معین الدعوه احمد بن محمد زمجی هاشمی مروزی می رسد؛ از این روگاہ به دنبال نام او نسبت هاشمی و مروزی دیده می شود» (۲۰/ج ۱، ص ۲۹۴). به این دلیل که مدتی در طوس زندگی می کرد به «طوسی» شهرت یافت و چون ولادتش در ماه آذر بوده است خود را «آذری» نامید. (۲۵/ج ص ۳۳۶).

وی در آغاز شاعری در مدح شاهرخ، پسر تیمور قصیده می سرود ولی بعد به تصوف روی آورد و در حلقه مریدان شیخ محیی الدین طوسی غزالی (م. ۸۳۰ هـ ق) درآمد و پس از درگذشت وی به حلقه مریدان شاه نعمت الله ولی پیوست و اجازه ارشاد و خرقه یافت. او مدتی ملازم دربار سلطان احمد شاه بهمنی (۸۲۵-۸۳۸ هـ ق) در هند بود و در آنجا لقب ملک الشعرائی یافت و منظومه «بهمن نامه» را در تاریخ شاهان این خاندان^۶ آغاز کرد. وی سپس با تعهد به تکمیل این منظومه به زادگاه خود بازگشت و به عبادت و سیر سلوک و تصنیف مشغول بود. وفات آذری به سال ۸۶۶ هـ ق در اسفراین اتفاق افتاد^۷. مقبره شیخ آذری در قسمت شمالی شهر اسفراین واقع و دارای موقوفاتی است. از وی آثار متعدد به نظم و نثر باقی است:

- ۱- دیوان آذری؛ ۲- بهمن نامه؛ ۳- مرآت شامل چهار باب: الطامه الکبری، غریب الدنیا، عجایب الاعلی، سعی الصفا^۸؛ ۴- طغرای همایون؛ ۵- عروجیه؛ ۶- مفتاح الاسرار^۹؛ ۷- جواهر الاسرار.

مفتاح الاسرار

کتاب مفتاح الاسرار که هرمان اته (۲/ص ۱۸۸) آن را به نام مفاتیح الاسرار یاد کرده و همین اشتباه به کتاب «تاریخ نظم و نثر در ایران» سعید نفیسی (۲۹۴/۲۰) نیز راه یافته است، مهمترین اثر شیخ آذری است. ری این کتاب را در سال ۸۳۰ هـ ق به سلک تحریر کشیده است و در سال ۸۴۰ هـ ق در هنگام رجوع از سفر دوم حج آن را تلخیص نمود و جواهر الاسرار نام نهاد. او در مقدمه «جواهر الاسرار» می نویسد.

«... کتاب مفتاح الاسرار که در شهر سنه ثلاثین و ثمانمائه نوشته شده بود بعد از سفر مبارک من جانب الشام... و چون کثرت ثانیه هم احرام حرم محترم بسته از جانب هند میسر گشت الحمدلله علی التوفیق، به دارالملک احمد شاه غازی آن کتاب از جهت کثرت اعزه آن دارالعباد در معرض التماس افتاد، بعد الرجوع الی الوطن و ارخای عنان از سفر عرب و غنیمت برکات مناسک حرم در ایام فراغت عزیزت کرده شد که آن کتاب را دستوری و سوادای گرفته شود... و چون این دستور صورت انتخاب مفتاح الاسرار بود او را جواهر الاسرار نام نهاده شد».

«مفتاح الاسرار» مهمترین اثر شیخ و بهترین نمونه اطلاعات گوناگون مولف در زمینه های قرآن و علوم قرآنی، تصوف، موسیقی، ریاضی، فلسفه، نجوم، عرفان،

شعر و متعلقات آن و ذوق شاعرانه و فکر ادبی اوست. وی در این کتاب به شیوه حروفیه به تشریح حروف مقطعه قرآنی و احادیث نبوی پرداخته و کلام مشایخ تصوف را به طرز صوفیانه تشریح کرده و کلام مشکل شعرا را حل نموده است. شیخ آذری اولین کسی است که به شرح قصیده ترسائیه خاقانی، شرح قصیده نونیه ابوالمفاخر رازی و شرح مشکلات قصاید انوری و همچنین ابیات مشکل شعرای دیگر همانند حافظ و ظهیر فاریابی پرداخته است. این کتاب را می‌توان در عداد کتابهای دایره المعارف گونه قدیم؛ همانند: دره التاج قطب الدین شیرازی و یواقیت العلوم و ... دانست. متأسفانه آنگونه که شایسته است، جایگاه این کتاب در حوزه تحقیقات ادبی مشخص نشده که از دلایل عمده آن، نبود چاپ منقح و کامل از این کتاب است.

دولتشاه سمرقندی (۱۵۱۰/۵) درباره جواهر الاسرار که منتخب این کتاب است، می‌نویسد: «جواهر الاسرار مجموعه‌ای است از نوادر و امثال و شرح ابیات مشکله و غیر ذلک».

این تألیف نه تنها بعد از حیات شیخ مورد توجه و مراجعه اصحاب عرفان بوده، بلکه در زمان حیات وی نیز از شهرت فراوانی برخوردار بوده است. نویسندگان سده نهم به بعد همانند جامی در نفحات الانس، سمرقندی در تذکره الشعراء، محمد فرشته در تاریخ فرشته به کرات و مراتب به این کتاب شیخ مراجعه کرده و یا عباراتی از آن را در آثار خود نقل نموده‌اند.

محققان معاصر نیز؛ همانند: مرحوم دکتر عبدالحسین زرین کوب در کتاب جستجو در تصوف و دنباله آن، و تعلیقات شرح قصیده ترسائیه مینورسکی؛ شادروان دکتر سجادی در تعلیقات دیوان خاقانی؛ مرحوم احمد گلچین معانی در تعلیقات تذکره میخانه و زنده یاد سعید نفیسی در مقدمه دیوان عطار و دیگر پژوهشگران از این کتاب در مواضع متعدده بهره گرفته‌اند. لازم به یادآوری است که بیشتر آشنایی معاصران با شیخ آذری از طریق «منتخب جواهر الاسرار» است که همانگونه که یاد شد، در سال ۱۳۵۳ هـ ق به صورت سنگی به چاپ رسیده است. جواهر الاسرار حدود ده سال پس از افتتاح الاسرار تألیف شد و از شهرت بیشتری برخوردار گردید از این جهت در اکثر تذکره‌ها نامی از منتاح الاسرار در میان نیست.^{۱۰}

شیخ آذری با نوشتن این کتاب شهرت زیادی در ایران و هند به دست آورد. وی در این کتاب برخی از رسایل محققان پیش از خود را به طور کامل نقل نموده که

از اصل آن رسایل، خبری به دست ما نرسیده است. مفتاح الاسرار در چهار باب فراهم شده است.

باب اول در اسرار حروف مقطعه قرآن

باب دوم در اسرار احادیث نبوی (اقوال صوفیانه پیامبر)

باب سوم در اسرار کلام مشایخ، در دو فصل: اسرار منثور و اسرار منظوم.

باب چهارم در اسرار کلام شعرا مشتمل بر ده فصل و مقدمه ای در شعر و شاعری. فصل اول در اشکال قصاید مشهوره، فصل دوم در اشکال قصاید مجهوله، فصل سوم، در اشکال غزلیات، فصل چهارم در مجهولات غزل، فصل پنجم در اشکال مقطعات، فصل ششم در بیان اشکال مثنوی، فصل هفتم در اشکال رباعی، فصل هشتم در بیان شاعری در لفظ، فصل نهم در بیان اشکال معنیات و فصل دهم در اسرار لغز است.

از کتاب جواهر الاسرار نسخه های متعدد در کتابخانه های دنیا وجود دارد ولیکن از مفتاح الاسرار بیش از دو نسخه به دست ما نرسیده است.

آن چه در پی می آید شرح شیخ آذری بر حورائیه است که از نسخه منحصر به فرد مفتاح الاسرار گزارش می کنیم. این شرح در حقیقت شامل سه شرح است: اول شرحی که احتمالا از شاه نعمت الله ولی است، دوم شرح قاسم انوار و سوم شرح شیخ آذری.

سر هشتم: [از باب سوم] [دانشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی]

حور را به نظاره نگارم صف زد رضوان به تعجب کف خود بر کف زد

آن خال سیه بران رخان مطرب زد ابدال زبیم چنگ در مصحف زد

بدان ایذک الله و ایانا بالتوفیق که: این از استاد خود امیر ابوبکر ساغر چی {؟} شنیدم که این رباعی عزازیل^{۱۲} است ولیکن اکثر بر آن رفته اند که این سخن شیخ المشایخ ابوسعید ابوالخیر است. قدس الله روحه العزیز. و می شاید که رباعی عزازیل باشد و شیخ ترجمه آن گفته باشد. فی الجملة این دو بیتی مشکلست و بزرگان در وقت تعقل^{۱۳} بیمار خواندن او را میمون شناخته اند و برکشف (۲۴۳) اسرار او کوشش نموده و بر کس مبلغ علم خود درو سخنی گفته و رساله نوشته:

«و کل حزب بما لدیهم فرحون و الله اعلم بالصواب» (۱/ روم/ ۳۲)

اکنون این کمینه، تقریر اعتقاد هر یک و بیان معانی ایشان علی طریق الاختصار تحریر کند. اول رساله ای که حضرت مخدو می نوشته اند تحریر کرده شود. بعد از آن به تقریر مسایل دیگر التفات نموده آید. و الله الموفق.

حورا به نظاره نگارم صف زد

یعنی حورا که مظاهر رحمت حضرتند از منظر خلوت سرای جنت، در حالت مفارقت روح-از جسد، نظاره کنان جمال پرکمال لطیفه روحیه اند که مستکنه اند در صورت قابلیت انسانیه و ناظر کیفیت رد امانت سبوحیه که مستودعت در مرآت قابلیه قلبیه:
وقتی عجبت چون رسی حاضر باش حورا به تو ناظرند تو هم ناظر باش
و تا حجاب مندفع نشود حق سبحانه و تعالی بتجلی خاص بر بنده خود متجلی نگردد

تا جان ندهی راحت جان نتوان یافت بی موت حیات جاودان نتوان یافت

قال رسول الله (ص): ان احد کم لن یری ربه حتی یموت^{۱۴}

تا نمیرد بنده از هستی تمام او نبیند حق تعالی و السلام

و حق - جل و علا - عند الموت سیلاب معرفت از عین رحمت جاری می گرداند و آتش متعشان فانی اشتیاق را که سوختگان دوزخ فراقند به آب وصال حضرت خود فرو می نشاند و چون روح مقدس به امر: (ارجعی الی ربک راضیه مرضیه) (۱/ فجر/ ۲۸) از مظهر مفارقت کند، به حضرت عزت مراجعت نماید. شعر:

لشکر ارواح استقبال او از جان کنند حوریان بینند او را نام او جانان کنند

لطف حق او را به صد اعزاز گیرد در کنار بر سریر جاودانش حاکم و سلطان کنند

درین عبارت اشارتست (۲۴۴) و درین اشارت بشارت:

بیمار چو ذوق این سخن دریابد، یا خوش شود و زندگی از سر گیرد، یا دست زند جامه جان پاره کند و حق سبحانه و تعالی در هیچ امری مردد نباشد مگر در قبض روح بنده مومن که او از موت کراهت کند. و حق سبحانه و تعالی از کمال محبت هم کراهت دارد که روح بنده مومن را، که او را موت خوش نیاید قبض فرماید و بنده را از لقای حق چاره نیست چنانکه می فرماید: و لابد له من لقای^{۱۵} و نغمود که لابد له من الموت تا خاطر او غمی نشود و دلشاد به سوی وی شتابد و از موت کراهت داشتن

سبب آنست که محجوبست از ادراک لذت و حال و عزتی که او را بعد از موت حاصل خواهد بود.

شعر:

گر کشته شوی به تیغ عشقش خوش باد

گر می کشدت به کش خود می کشدت

و اگر چه حق سبحانه و تعالی از کمال محبت کراحت دارد که روح بنده مومن را چنان قبض کند، اما چون وقت آید از غایت محبت که با بنده دارد حجاب جسمانی که نقاب و رخساره لطیفه روحیه است، براندازد و جمال برکمال و کلمه فاصله جامعه در مکانت و منظر اعلا جلوه دهد.

آوازه بر آید که جمالش نگرید

ای حوریا و حسن یارم بنگر

و چون صاحب‌دلان که سالکان خلوت سرای جنانند، چنان بینند و بشارت وصل الحیب الی الحیب شنوند، صوفیان رقص کنان و جامه دران بر خیزند.

انگشت خوشی مطرب ما بردف زد

حورا ز سر ذوق به گردش صف زد

و سلطنت رویت، زهاد را به موت طبیعی برد و عرفا را به مقتضای موتوا قبل ان تموتوا، یعنی به موت ارادی

کشته عشقم از آنم (۲۴۵) زنده دل

مردۀ دردم از آنم گشته حی

و چون هر چه در غیب است انموذج آن در مشهد شهادت موجودست و انسان مرکب از مجموع حقایق غیب و شهادت است که مشرق دارالملک جنان اصل دال آنست، انموذج رضوان روضه جنان است.

اگر امروز با رضوان درین جنت چنان باشی

حقیقت دان که با رضوان تو فردا در جنان باشی

كما تعیشون تموتون و كما تموتون تبعثون (۱۸/۱۲) و قال (ص) المرء یبعث فی

قمیصه الئی قبض فیها^{۱۱}. و قال (ع): موت المرء علی ما عاش و تحشر علی ما

عاش علیه حین مات.

شعر:

من چو در پیرهن یوسف خود می میرم

روز محشر یقین دامن یوسف گیرم

آمدیم با سر سخن در آن حال که عقده توهم وصال که بر دیده رمد دیده
عقلست، بردارند و جمال؛ ما لاعین رات و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب
البشر»^{۱۷} به او نمایند، حیران شود و از غایت حیرانی:

شهر وجود و عدم هر دو به هم برزند ملک حدوث و قدم هر دو به هم برزند
غنچه صفت از هوا چاک کند پیرهن مجلس شادی و غم هر دو به هم برزند

یعنی چون انوار تجلیات شعشعه گردد، اشعه آن نور در حالت ظهور بر در و دیوار
وجود منعکس گردد و ظلمه خلقیه در نور حقیه فانی شود و کثرت دروحدت متلاشی
گردد.

رضوان ز تعجب کف خود بر کف زد آن خال سیه بر آن رخان مطرف زد

یعنی جام بشکست و می بریخت و بحر ازل با بحر ابد برآمیخته شد. سوار فنا از میدان
وجود برانگیخت و حریف رند در دامن ساقی سرمست آویخت. ملک ملکوت به هم
بر زد و عقل دست تصرفات از مملکت صورت و معنی کوتاه کرد.
شعر:

آمد اجل و دامن ما را بگرفت بیگانه گذاشت آشنا را بگرفت
آن خال سیه که هست صیاد اجل (۲۴۶) در دام فنا مرغ بقا را بگرفت

یعنی خلقی، که او بدل بود او را، بگرفت وجود او کف بر کف زد
چون دید که می رود سلیمان از ملک دستی به بدل به دامن آصف زد
و مصحف عبارت است از کتابی که کلام آن کتاب، دالست بر کلامی که قائم
به ذات الله است و انسان نیز مجموعه ایست از مجموع حقایق عالم بر وجود واجب
الوجود. و قرآن سه وجود دارد: یکی کتابتی و یک عینی و یکی لفظی، و انسان من حیث
الجسم وجهی با عناصر دارد و من حیث الروح وجهی با عالم ارواح و من حیث
الوجود. وجهی با واجب الوجود. و مرویست که در آخر الزمان قرآن را بر آسمان برند.
شعر:

روحش برود تنش بماند بیجان مانده انسان که حی است آن سان نیست

با حقیقت اما چون متوفی شد، انسان خوانند به مجاز

«انسان حقیقی بر یاران آنست
انسان به مثل چو مصحف قرآنست
«و مالکی که با ما رفیقست
این صورت آن کس است کو انسان است
تن همچو حروف معنی آن جان است»
او را سه فنا و سه بقا در طریقست»

فنا ی اول از صفات ذمیمه و بقا به اخلاق حمیده.

شعر:

از بهر خدا هر که خودی بگذارد
نیکی یابد اگر بدی بگذارد
و چون از افعال قبیحه اجتناب نماید و به آن جمال صحیحه شرعیه حسنه امثال
فرماید، حجاب ظلمانیه بگشاید و نقاب نورانیه ببندد و سیئاتش به حسنات تبدیل نمایند.
قوله تعالی: یدل الله سیئاتهم حسنات

یک بوسه سلیمان به لب آصف زد
حورا به نگاره نگارم صف زد
در وقت وفات
یعنی به حیات

و فنا ی دوم از اوصاف خلیقه بود و بقا به صفات حقیقه الهیه.

شعر:

فانی ز خود و به دوست باقی
خود جام می و (۲۴۷) حریف و ساقی

و اگر باطلی که هست، نیست نماید و حق تجلی فرماید و برزخ از میانه برافتد، بحرین
به هم برآمیزد. عاشق به دامن معشوق در آویزد بدل بی بدل را به بدل باید، داد. نعمت
او به خلق ابدال نعمه الله را گرفته است و من قتلته فعلی دیته (۱۳۴/۱۲)

جان بدادم وصل جانان یافتم
عقل حیران شد که در ظلمت چوخضر

مردم از خود زندگی زان یافتم
ناگهانی آب حیوان یافتم

چون بحر محیط بر کف ما کف زد «از عین صفات»

رضوان ز تعجب کف خود بر کف زد «از آب حیات»

و گفته‌اند: **حجب الذات بالصفات و حجب الصفات بالافعال**. چون سالک خواهد که از مرتبه صفات ترقی کند، سبحات و جه قدیم رقم عدم بر جریده وجود محدثات می‌کشد و ذات از صفات مستغنی می‌یابد. با وجود او دیگری را وجود نمی‌ماند. شعر:

آن لشکر پادشاه علم صف زد «بیرون زجهات»

آن خال سیه بر آن رخان مطرف زد «از هیبت ذات»

ابدال چوخال که بی بدل را به بدل یافته، از بیم فنای ذات در ذات نتواند دم زد، چنگ در دامن صفات زند.

در حال شریف همه اشرف زد «از بهر ثبات»

ابدال زبیم چنگ در مصحف زد «یعنی به صفات»

الحمد لله الذی له حق حمده و الصلوه علی نبیه و اهل بینه

شرحی دیگر:

از انشاء امیر قاسم^{۱۸} و آنچه فحوای سخن ایشانست بنویسیم. بیاید دانست که ایشان «حورا» را کنایت از حورای بهشت دانسته‌اند و رضوان را عبارت از خزنه بهشت گفته. بعد از آن گفته‌اند که مراد آدمیست که به جمله صفات آراسته است و از جمله مخلوقات بدین کمال موصوف آدم آمد و چون ملک و حور و رضوان، حسن و جمال آدمی را هر یک بعد از صفوه خود مشاهده کردند و در انواع و اصناف خود مثل آن هرگز نیافته و تصور نکرده، غایت تعظیم (۲۴۸) صف زدند به ملاحظه مشاهده او و از غایب حسن و جمال بی مثال او، از تعجب دستها بر هم زدند و مراد به خال سیه ظهور سمت **فعمسی آدم ربه فغوی (۱/طه ۱۲۱)**.

بود که بر رخان عصمت آدم؛ یعنی: ظاهر صورت و باطن سیرت به صورت و معنی پیدا شد و از بیم خطاب مستطاب رب الارباب، از عقل ادراک منخلع گشت و ابدال شد را از بدل گرفته‌اند یعنی: از هیبت آن صدمت، هوش و علم و فکر از و جدا

شد. یعنی: عقل مبدل شد به جبروت، انقص چون ابدال شد میان عقل و جبروت، این قدر مجال یافت که چنگ در مصحف زد که: ربنا ظلمنا انفسنا (۱/ اعراف / ۲۳) مدتی درین حالت می بود و منشور بشارت اشارت: ثم اجتبه ربه فتاب علیه و هدی (۱/ طه / ۲۲) نفاذ یافت. این بار جمال آدم را جلوه دیگر بود چون از مصادمات تجلیات حقیقت آدم منتفی بود به قوت فنا روی به عروج کرد و این بار وجه ظاهر و باطن او به گلگونه فنا آراسته بود.

شعر:

یک نقطه بود خال رخس را هزار کرد آری ز نقطه ایست که گردد هزار عین^{۱۹}

حورا و رضوان باز از تعجب این قبول و زیادتی این بهجت صف کشیدند و دستها بر هم زدند.

آن خال سیه بر آن رخان مطرف زد

در این [جا] مراد به خال سیه فناء الفناست. چون در مرتبه «فعضی آدم ربه» یک فنا یافته بود از قدس و نزاهت. و این جا خال سیه عبارت از فنای ذاتی آدم است که اهل الله آن را فناء الفنا گویند. و مراد به رخان، درین مرتبه گفته اند که: وجه و روح و دل است که فانی می شود بتجلی ذاتی احدی و آن فنا خالیست بر رخ معنوی او که در حسن می افزاید.

ابدال زبیم چنگ در مصحف زد

این نوبت آدم ابدال بود که هوش به هیبت سپرده بود و عقلش به هیبت و حیرت مبدل بود. این بار خود را به حق سپرد و به کل از میان بیرون رفت. و درین حال اگر بماندی مغلوب فنا بودی. خواست که درین حال نماند که عنایت ازلی دستش گرفت و از دست یاری آن عنایت از غلبات فنا به معنی بازگشت. وبعد از مستی هشیار گشت و به مقام اعتدال باز آمد، کرامت در صحوست.

تتمه

بدان - ایدک الله بروح منه - که اینجا مراد به آدم نه آدم تنهاست بلکه معنی آدمیت است. یعنی انسانیت که قابلیت همه مقامی و ترقی و تنزلی و کمال و نقصان دارد: رزقنا الله و ایاکم حلاوه الذکر و الفکر اینست تمامی معرفت ایشان درین رباعی والسلام.

وجهی دیگر

از آرای بعضی متعارفان آنست که حورا اشارت به اعیان ثابته، که حقایق موجودات اند، داشته است. و اعیانت موجودات را صور معلومات حق گفته و معلومات را در مرتبه علم به حسب وجود عین علم دانسته و علم را عین ذات حق گفته و تمیز میان عالم و معلوم امری نسبی شناخته. و هذا لا یخلومن نظر، چه معلومات که در مرتبه علم عین علم باشند، به حسب وجود و علم عین ذات لازم که در مرتبه علم عین ذات باشد، چه نسبت امری اعتباریست و اعتبار عدمی. و نیز گفته است که معلومات را از وجود در آن مرتبه حظی از ثبوت علمی بیش نیست؛ این نیز مشکل است از بهر آنکه اگر معلومات عالم اند ثابت نیز باشند، چه اگر ایشان را از علم حظی نباشد، ثابت نباشند چه علم به ثبوت، موجب ثبوتست و چون حقایق و صور معلومه را در مرتبه علمیه عین ذات گفته است و صورت اکوان ماهیات را صورت معلومه می‌گوید، پس لازم آید که صور اکوان، عین حق باشند، ممکن واجب گردد و حادث قدیم.

و آنچه مرتبه علمیه را مرتبه دوم گفته است (۲۵۰) از وجود، اول مرتبه از مرتبه تعینات قدرت، و دوم ارادت است، و سیم علم. مگر آنکه او از قدرت همین تعلق علم خواهد به مقدور، و از ارادت، تعلق علم به مراد؛ یعنی: قدرت و ارادت را عین علم داند. و آنچه گفته است که اول تعینی که ذات اقدس یافت تعیین ذاتست به وصف عالمیت، چرا شاید که تعیین حیوه باشد. و گفته است که قبل از مرتبه علمیه که او را تجلی و تعیین اول گویند مرتبه وجود مجردست، که محققان از آن تعبیر به عما و غیب هویت کنند. و هویت ذات حقست به اعتبار لاتعین و ذات حق درین مقام اقدس متحجب به حجب عظمت نیست. و «هو» کنایت از ین حضرتست و گفته است که: درین حضرت، فرق میان شاهد و مشهود اندکیست. بایستی که درین مقام میان شاهد و مشهود هیچ فرق نگفتنی، چه ذات را به اعتبار لاتعین شرط کرده است و بعد از آن گفته است که: صور و حقایق معلومه را که درین حضرت ثابتند اعیان و حروف

عالیه و حقایق بسیطه خوانند. و گفته است که: این حضرت احدیه است، غالباً اعیان ثابت و حروف عالیه را که شئون ذاتیه اند و متعلق به حضرت اضافه و نسبت‌اند منسوب به احدیت جمعست که آن را احدیت مطلقه گویند و او آن را متعلق به احدیت، صرفه داشته است.

فی الجمله حورا را عبارت از اعیان ثابت دانسته است و نگار را اشارت به ذات اقدس احدیت ذات احدیت را نگار گفتن، خالی از نقشی نیست.

اگر ذات را از حیثیت واحدیت نگار گفتی به بودی. و نظاره حورا را عبارت از شهود حق جل و علا هم ذات خود را به صور اعیان ثابت من ذاته لذاته فی ذاته در مقام احدیت جمع مطلق از کثرت وجودیه و اعتباریه وصف زدن، اشارت به استوای اعیان ثابت (۲۵۱) دانسته است، در مقام شهود ذات احدیت جمع. درین نیز نظرست.

و رضوان را عبارت از حقیقت محمدیه علیه السلام گمان برده و آن را ذات حق شمرده به اعتبار تعیین اول. درین نیز سخنست چه تجلی اول صفتست نه ذات. و دو کف را عبارت از دو قوس دانسته است، که قوس احدیت و واحدیت است، که حقیقت محمدیه برزخ است بین القوسین.

و کف زدن بر کف را کنایت از «اوادانی» (۱/نجم ۹)، که اجتماع قوسین و اتحاد انسانست، دانسته است.

لفظ اتحاد اینجا در موضع خود نیست، در اتحاد ملاحظه اثینیت است و در مقام «اوادانی» رفع اثینیت. اگر وحدت گفتی به بودی. و تعجب را که انبساط نفس انسانی است، به سبب امری غریب، مستعار داشته است از انبساط نور و جود حق بر مظاهر کونیه که صورت معلومات حقند. و این مرتبه را اشارت تعیین و تجلی ثانی که واحدیت است، حق رادانسته است.

و خال سیه عبارت از نقطه وحدت شناخته که بر رخساره جمال و جلال است. چه نقطه خال را که نور ذات است، سیه تصور کرده است. فاما بعضی از کاملان درین خلاف کرده اند و گفته اند که: نور مطلق ذات میرهنست که صفت حیوه ابدی دارد و به بیت صاحب گلشن^{۱۱} تمسک بسته است. شعر:

سیاهی چون به بینی نور ذاتست به تاریکی درون آب حیاتست

و شاید که صاحب گلشن حیثیت مالاتعین گفته است و دوزخ را عبارت از ظهور ذات دانسته است در عالم، از حیثیت جمال و جلال. اکنون صفات مختلفه را که هر یک به

رنگی موصوفند، رخ محبوب گفتن بی وجه می نماید، از برای آنکه صفت جمال را رخ گفتن اولی است اما صفت جلالی را، خال و خط گفتن خوبست. و ابدال را کنایت (۲۵۲) از حقایق الهیه دانسته است که ظاهر می شوند در مظاهر کونیه مختلفه بر سبیل بدلیت و آن حقایق را صفات و اسمای ذاتیه و فعلیه داشته است.

و مصحف را انسان کامل شمرده است که کون جامع است و او را محل تعانق اضداد گفته. چه ظهور احیا و امانت به اوست. لطف و قهر به واسطه اوست و بیم را کنایت از توهم کرب، سابق اسماست، اختفای ایشان و عدم انبساط به غیر اسماء و صور و هیا کل اشیاء.

و چنگ در زدن را اشارت به اجتماع آن حقایق داشته است، در حضرت کون جامع، جهت ظهور انوار آثار ایشان. و آن حضرت آخر مرتبه وجود است. اینست تسویحی که آن عزیز فرموده است، فاما در تحقیقات به مجرد اصطلاحات، خصوصا در اسرار مشایخ بی نظر کشف و ادراک، ذوق شروع کردن هوس می نماید و السلام.

وجهی دیگر آنست که

بعضی این رباعی را صفت حال رسول (ص) و کیفیت معراج او میدانند، و این فقیر متفرع بر این اعتقاد با وجود عدم شروع در مشکلاتی که دیگران متصدی شده اند. چه این ضعیف مادام که سخن دیگران را نظما و نثراً در اسرار این کتاب می باید به نکات خاصه متعرض نمی شود تا زمام اقتصاد از دست ضبط و تصرف بیرون نرود. ولیکن درین بیتی که محل مشارب و اذواق است و ملتفت اکثری اشارات عارفان و محققان، خواست دو سه حرفی با حریفان این محفل در اندازد. تا به واسطه سخن مگر در سلک [ایشان] منخرط گردد که: من تشبه بقوم فهو منهم (ج/۷/۴۰۴)

شرم آیدم از بضاعت بی قیمتم ولیک
در شهر آبگینه فروش است و جوهری
آنچه بر زبان ذوق بگذرد بر مذهب مذکور تحریر کرده آید و هو اعلم بالحقایق.

بدان - رضوان الله علیک - که از «حورا» مظاهر رحمت مراداست (۲۵۳) که سالکان حظایر قدس و مجاروان ریاض انس اند که در شب معراج به استقبال نگار ما صف زدند. و اطلاق نگار جز بر حضرت محبوب حق مجاز می نماید از برای آنکه

برزخیت کبری اوست که میان عالم اجمال و تفضیل حقیقتاً نگارست به نقوش و اشکال مختلفه ملک و ملکوت. چه صور مختلفه عالم کثرت، عکسی از نقوش وجه تفضیلی مرآت نبوت اوست. نسخه کارخانه کون، ذات اوست، صل الله علیه و سلم، که مظهر کل فی الکل است.

و رضوان اشارت به مرتبه عزازیلی است. چه ما رضوان دو داریم؛ رضوان بهشت نعیم و رضوان بهشت وصال. رضوان بهشت نعیم، خزنه جنت اند و رضوان بهشت وصال، عزازیل است که او رقیب محبوب حقیقی و نگهبان حریم حضرت معشوق از لی و ابدی است. و گفته اند که مراسم عبودیت، هیچ آفریده ای چون عزازیل به تقدیم نرساند. حضرت عزت - جلت عظمته - بدو خطاب کرد که هر پادشاهی را درباری و پاسبانیت. ما درباری این حضرت - عزت جلت - عظمته به تو دادیم. بر درگاه ما یساول باش تردامنان را. دست عهدانرا به درگاه ما مگذار، چنانچه قرآن خبر می دهد که: لا غوینهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین (۸۲/۱) پس اخوان بدین معنی خوبست. چه پادشاهی حقیقی را از حیثیت صفات، دو سپاه است. یکی سپاه لطف و یکی سپاه قهر. هر دو سپه به دو لشکر کش [نیاز] دارد. لشکرکش سپاه لطف محمد ست - صلوات الله علیه و سلم - و لشکر کش سپاه قهر عزازیل است - علیه اللعنه -.

یکی به لشکر اسلام روی به دارالملک توحید آورده و از عقل و روح، دلیل و هادی ساخته و از سنن و فرایض زاد و راحله ساز کرده و از وضو، سلاح پوشیده و از مسجد، میدان حرب راست کرده و از محراب، سپر ساخته و از زبان، شمشیر کشیده (۲۵۴) و از توجه، کمند انداخته و از جسدها، صف در صف زده. دیگری از کفر و ضلالت، سپاه کشیده و از نفس و هوا وزیر نشانده و از لغو و لهو طبل و نقاره فر کوفته و از مشتبهات گوناگون، تیر و سپر راست کرده و از شهوات نفسانی زاد و راحله ساخته و از غفلت، کند فراموشی در گردنها کرده و از لذات، غل و زنجیر بر دست و پای گرفتاران نهاده و بی حیایی و خود رایی را پیشه گرفته و ریسمان لاغوینهم اجمعین (۱/حجر/۳۹). درگردن عاصیان کرده و روی به وادی مهالک دوزخ آورده. پس الضدان لایجمتمعان این دو سر دارند که هر دو، چون ساقی، هر یک بزمی راست کرده و قدحها گردان کرده و حریفان را هر یک به رنگ خود برآورده: «قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله» (۱/آل عمران/۳۱). اشارت بدینست؛ چه هر یک

علمی نصب کرده اند از بهر خود در لشکرگاه دینکم ولی دین (کافرون ۶/) نعره می‌زنند و هر کس به حکم مناسب روی به پای علمی می آورند: کل شیء یرجع الی اصله الجنس مع الجنس کما قیل یمیل
به سوی مریم آید روان اگر عیسیست
و گر خرس هل تا کمیز می بوید

القصة

مراد ما آن بود که «حورا» که مظاهر رحمت اند به نظاره جمال باکمال حضرت حبیب الله صف در صف زدند، و رضوان که مظاهر غضب بودند، از غایت حسد و حسرت کف بر کف زدند. یعنی دوستان به تقرب معراج نگار، که طاوس گلشن آفرینش است، صف زدند یعنی سرور و بهجت نمودند و تماشا کردند و دشمنان از حرمان و ندامت دست بردست زدند. شعر:

خضم بیچاره زبردستی جاه تو بدید دست بر دست زد و کار وی از دست بشد
چه دست بر دست زدن ضرب هجوم تاسف است و حسرت، هر گاه که کاری از دست برود و اگر کف را مجاز داریم دو کف شیطان عبارت از نفس و هوا باشد که لغو و لهُو نتیجه آنست. کوس جلالت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در شب معراج در ملک و ملکوت فرو کوفتند و نامه خلافت و منشور نبوت: قد جاء کم رسول و کتاب (آل عمران ۱۷۰/) بر خداوند. و دست تصرف عقل و روح که دو کف احمدی، عبارت از آنست در امور ستایش شریعت تقویت دارند و منشور عزلت عزازیلی خطیبان و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین (انبیاء/ ۱۰۷). برخواندند و دست تصرف او را از امور دین و متعلقات نفس و هوای او بیرون کردند. از تحیر کف بر کف زد. شعر:

دستش چو زکارها همه شد کوتاه چون مردم بیکار زند کف بر کف
چه کف زدن کار اهل لغوست و شریعت از آن متوحش، پس دست تصرف عزازیلی را به قوت اسلم شیطانی علی یدی^{۲۱} با رسالتش علوم شریعت بر چوب بست و اسرار مکاید و ابواب وساوس او را به انوار معارف طریقت و حقیقت فرو بستند تا جز کف زدن، او را کاری نماند چنانکه فرمود علیه السلام که: اگر نه دعای برادرم سلیمان بودی من او را بسته پیش کودکان مکه انداختمی تا با او مسخرگی کردند که: یهرب من ظل العمر^{۲۲}

«آن خال سیاه بر آن رخان مطرف زد» خال سیاه تجلی نور عزازیلی است که بر رخساره جمعیت مظاهر صفت است، چنانکه ابوالحسن بستی راست: شعر:

ان خال سیاه ز لائق برتر دان
زین نیز گذشتیم نه این ماند و نه آن
آن للشیطان نورا لو اظهره للخلق یعبده بالالهیه (۲۶۷/۲۵) قال علیه السلام ان الله
تعالی خلق نوری من نور عزته و خلق ابلیس من نار عزته (۲۱۱/۲۵). افرأیت (۲۵۶)
من اتخذ الهه هویه (جائیه/۲۳) اشارت به عبودیت آن نور است. چه نفس و هوا دو
کار فرمای او یند بلکه خود نور اویند. چنانکه عقل و روح دو کار فرمای نور محمدی
اند، بلکه خود نور اویند؛ یعنی: نبی را درین عالم صورت تصرفیست و ابلیس را هم
صورت تصرفیست. نبی درین عالم به عقل و روح است. دو کف او عبارت از آنست و
ابلیس را تصرف درین عالم به نفس و هواست که این هر دو در کف اویند که محل اخذ
و ترک کفست و این کفها در عالم اسباب، دایم در کارند. و حقیقت این هر دو کف که
نور عزازیلی است، خال سیاه رخان شریعت و طریقت و رخساره نبوت احمدی شده
است و حمل بار امانت گویا حمل بار تجلی جلال است که آسمان و زمین آن را بر
نمی تابد که نفس و هوا نتیجه آنست و ظلوم و جهول مرتب بر آنست.

حاصل آنست که خال و خط جمال با کمال انسانی نور سیاه ابلیسی است، چه
حسن بی خال و خط کمال ندارد و از اینجاست که ابتدا تلاوت بی قول اعوذ بالله من
الشیطان الرحیم: تمام نیست. فاذا قرأت القرآن فاستعذ بالله (نحل/۹۸) و لا اله الا
الله [نیز] همین حکم دارد: و الشمس و ضحیها و القمر اذا تلیها و الیل اذا یغشی و
النهار اذا تجلی (الشمس/۱) هم اشارت بر غیبت این نور و ظلمت است.

فاما اینجا لطیفه ایست که خال و خط اگر چه شوخ و دل فریب است اما مقصود با
لذات نیست بلکه مقصود بالذات جمال است. چه خال و خط زینت است که خال
سیاه بر روی سفید معشوق، حسن دارد نه بنفوس، پس فی الحقیقه نور ابلیسی نیز از
برای حسن جمال محمدیست، تا به خال و خط فالحمها فجورها (الشمس/۸) روی
و الشمس و ضحیها را بیاراید که: الاشیاء تتبین باضدادها.

کفرو ایمان قرین یکدگرند (۲۵۷) هر که را کفر نیست ایمان نیست

آنچه حسین منصور می گوید که: ما صحه الفتوه لاحد الا لابلیس و لاحمد
(۲۴۴/۲۸۴ و ۲۳۳) این معنی است چنانکه عین القضاء می گوید که: عشق الهی را بر دو
جانب قسمت کردند، نیمی جوانمردی بر گرفت و نیمی دیگر دو مرد عاشق. پخته بالغ

این هر دو اند و دیگران جز اطفال راه نیامدند ولیکن ابلیس مشاطه جمال محمدیست که کمال صفت احمدی برو سبقت گرفته است: لقوله تعالی: سبقت رحمتی غضبی. و هر عاشق که دل به خط و خال دارد از حسن جمال معشوق بی خبر بود.

ابدال زیم چنگ در مصحف زد

مصحف کلمه کامله محمدیست - صلوات الرحمن علیه - که ابدال موصوفند به اوصاف: تخلقوا باخلاق الله، از بیم طلعت نور عزازیلی و، اعوذ بالله، چنگ در کلام رحمت احمدی زده که: ما استعید بالله، است و ابدال اگر چه به اصطلاح هفت مردان را می گویند که بر ملت ابراهیم اند فاما اینجا عام تر است که هر کس که تبدیل اخلاق کرده است او را ابدال می شمردند. قال الله: اذا شئنا بدلنا امثالهم تبديلا (انسان / ۲۸).
 قبول جنید رحمه الله که: المحبه دخول صفات المحبوب علی بدل من المحب موذن بدلی است، بدلان آنند که اخلاق ذمیمه را [به] اخلاق حمیده تبدیل نمایند. این چند کلمه بی تکلف به غیر تزیین نوشته شد: علی مقتضی الوقت و المكان عیب نفرمایند که: التحقیق و التصحیح عند الفراغه و هو اعلم بحقایق الامور.

والسلام

پی نوشت

- ۱- مطرف، به کسر میم و فتح را، مأخوذ از زبان عربی است که در آن به ضم میم هم آمده است و به معنی چادر خز چهار گوشه نگارین و جامعه ابریشمی چهار گوش نگار کرده و منقش آمده، اما در زبان فارسی به معنی مطلق چادر پرده است.
- ۲- شرح خواجه احرار در پایان اسرار التوحید چاپ ژوکوفسکی (پترز بورغ، ۱۸۹۹) و چاپ احمد بهمینیار (منتخب اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید، ۱۳۲۰) همچنین در کتاب الجنه العالیه و الجعبه الغالیه. از تالیفات شیخ علی اکبر نهاوندی، (طهران، طبع حجری، بی تا، جزء اول، عنوان ۱۷۵)، نیز به چاپ رسیده است. ایشان در عنوان ۱۷۶ این کتاب تحت عنوان «بعضی دیگر در توجیه این رباعی چنین گفته»، شرح دیگری را برای آن نقل می کنند، همچنین در کتاب دیگر خود «جنتان مدها متان» طبع حجری، بی تا، بی نا) جوهره ۴۰۷ ص ۱۵۴ دو توجیه دیگر برای آن نقل می کنند و توجیه دوم

را به جامی نسبت می دهند و می نویسند: «توجیه دوم آن چیزی است که ملا عبدالرحمن جامی در بعضی رسائل خود بیان کرده».

۳- این شرح را سعید نفیسی در کلیات قاسم انوار (کتابخانه سنائی، تهران ۱۳۲۷) صفحات ۴۰۶-۴۰۳ مجدداً به چاپ رسانیده اند و در آنجا مؤلف آن را امیر قاسم انوار دانسته است. و مسلماً این شرح از قاسم انوار است همانگونه که شیخ آذری نیز این شرح را در کتاب خود (جواهر الاسرار) به نام قاسم انوار روایت کرده است.

۴- اسرار التوحید، شفیعی کدکنی، جلد ۱ ص ۳-۲۰۲، همچنین ص صد و دوازده. برای تفصیل در این باب ر. ک: تاریخ تصوف در اسلام، دکتر قاسم غنی، تهران ۱۳۳۰، ص ۶۰۵ و حاشیه آن؛ تاریخ ادبیات در ایران دکتر ذبیح الله صفا، ۱۳۲۷، ج ۱ ص ۶۰۴، سخن و سخنوران، بدیع الزمان فروزانفر، انتشارات خوارزمی ۱۳۵۰، ص ۲۵۴-۲۵۵.

۵- بهمنیان: سلسله پادشاهان مسلمانی که در طول سالهای ۷۴۸-۹۲۲ قمری در فلات دکن حکومت می کردند. برای تفصیل ر. ک: شیعه در هند، سید عباس اطهر رضوی، مرکز مطالعات و تحقیقات اسلامی، قم، ۱۳۷۶، ص ۲۹۱. نیز: تاریخ فرشته، ج ۱، ص ۱۸۰.

۶- خواجه احمد مستوفی ماده تاریخ درگذشتش را «خسرو» (۸۶۶) یافت و چنین سرود:

دریغا آذری شیخ زمانه
چو او مانند خسرو بود در شعر
که مصباح حیاتش گشت بی ضو
از آن تاریخ موتش گشت خسرو

برای تفصیل در باب موقوفات و وضعیت حنّ مقبره وی ر. ک: غلامرضا برزگر: «آذری

اسفراینی» مجله ارمغان، سال سیزدهم، شماره ۷۹، ص ۴۷۱

۸- در بعضی فهرستها این کتاب به اشتباه عجایب و غرایب و عجایب الغرایب نامیده شده است

۹- نگارنده تصحیح مفتاح الاسرار را در دست تحقیق دارد.

۱۰- در دایره المعارف اسلام (تالیف جمعی از خاورشناسان) این کتاب از بین رفته پنداشته شده است.

۱۱- شرحی را که شیخ آذری از قاسم انوار نقل می کند با آنچه مرحوم سعید نفیسی در کلیات قاسم انوار چاپ کرده است تفاوت مختصری دارد.

۱۲- عزازیل از نامهای شیطان است (اقراب الموارد)

۱۳- تعقل = درک کردن (اقراب الموارد)

۱۴- با اندکی اختلاف: مسند احمد بن حنبل، کتاب توبه، حدیث ۱۰۷.

- ۱۵- ناظر است به حدیث « ما ترددت فی شیء انا فاعله ما ترددت فی قبض نفس المومن یکره الموت و اکره مساءته و لا ید له منه. بحار الانوار، چاپ بیروت، ج ۶۷، ص ۱۰.
- ۱۶- با کمی اختلاف در سنن ابن ماجه، کتاب جنائز، حدیث ۱۱ آمده است.
- ۱۷- صحیح بخاری، کتاب توحید. حدیث ۳۵. برای تفصیل ر. ک: معجم احادیث نبوی، ونسینگ، بریل ۱۹۴۳، ج ۲، ص ۴۸.
- ۱۸- معین الدین علی بن نصیر بن هارون بن ابوالقاسم حسینی، سرابی تبریزی، ملقب به قاسم انوار و معروف به شاه قاسم انوار (متولد ۷۵۷ متوفی ۸۳۷ هـ ق) از شعرا و نویسندگان مشهور ادب فارسی است. برای تفصیل احوال او ر. ک: مقدمه مفصل سعید نفیسی بر کلیات قاسم انوار.
- ۱۹- در حروف جمل (غ) نماد عدد هزار است.
- ۲۰- ر. ک: مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز، محمد لاهیجی، به تصحیح و مقدمه کیوان سمیعی، ص ۴۵۰.
- ۲۱- در باب این موضوع ر. ک: تمهیدات عین الفضات، عقیف عسیران، ص ۱۹۷، همچنین: انسان کامل، عزیز الدین نسفی / ۴۰۴.
- ۲۲- سنن ترمذی، کتاب ۴۶، حدیث ۱۷.
- ۲۳- حدیث قدسی است: ر. ک. احادیث مثنوی، ص ۲۶، شرح مثنوی نیکلسون ترجمه ابوالقاسم لاهوتی، ج ۱، ص ۳۷۹.
- منابع**
- ۱- قرآن، مصحف مدینه منوره.
- ۲- اته، هرمان: تاریخ ادبیات فارسی، ترجمه رضا زاده شفق، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۵۶.
- ۳- اظهر رضوی، سید عباس: شیعه در هند، مرکز مطالعات و تحقیقات اسلامی، قم، ۱۳۷۶.
- ۴- بهمنیار، احمد: منتخب اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید، بی تا، تهران، ۱۳۲۰.
- ۵- سمرقندی، دولت‌شاه: تذکره الشعراء به اهتمام محمد رمضان، کلاله خاور، تهران، ۱۳۵۲.
- ۶- شاه نعمت الله ولی: دیوان اشعار، انتشارات خانقاه، کرمان ۱۳۷۷.
- ۷- شرتونی، سعید: اقرب الموارد، ۳ جلد، مکتبه آیه الله مرعشی قم، ۱۴۰۳ ق.
- ۸- صفا، ذبیح الله: تاریخ ادبیات ایران، ج ۱، انتشارات فردوسی، تهران ۱۳۷۶.
- ۹- غنی، قاسم: تاریخ تصوف در ایران، زوار، تهران ۱۳۳۰.

- ۱۰- فرزام، حمید: تحقیق در احوال و نقد آثار شاه نعمت الله ولی، سروش، تهران، ۱۳۷۴.
- ۱۱- فروزانفر، بدیع الزمان: سخن و سخنواران، انتشارات خوارزمی، تهران، ۱۳۵۰.
- ۱۲- _____: احادیث مثنوی، امیر کبیر، تهران، ۱۳۷۰.
- ۱۳- _____: فیه مافیه، امیر کبیر، تهران، ۱۳۶۵.
- ۱۴- انوار، قاسم: کلیات، به اهتمام سعید نفیسی، کتابخانه سنایی، تهران، ۱۳۲۷.
- ۱۵- مجلسی، محمد باقر: بحار الانوار، ۱۱۰ ج دارالعلم، بیروت ۱۴۲۰.
- ۱۶- منزوی، احمد: فهرست نسخ خطی فارسی، تهران، ۱۳۵۰.
- ۱۷- میهنی، محمد بن منور: اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید، ۲ ج، به تصحیح و تعلیق محمدرضا شفیعی کدکنی، آگاه، تهران، ۱۳۶۷.
- ۱۸- _____: اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید، بی نا، پترزبورغ، ۱۸۹۹ م.
- ۱۹- نفیسی، سعید: سخنان منظوم ابو سعید ابوالخیر، کتابخانه سنایی، تهران، ۱۳۷۰.
- ۲۰- _____: تاریخ نظم و نثر در ایران، ۲ ج، فروغی، تهران، ۱۳۶۳.
- ۲۱- نهاوندی، علی اکبر: الجنه العالیه و الجعبه الغالیه، طهران، طبع حجر، بی تا، بی نا.
- ۲۲- نیکلسون، رینالد: شرح مثنوی معنوی، ۶ ج، ترجمه و تعلیق ابوالقاسم لاهوتی، علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۷۴.



شروېشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی